حق با شماست

info@jamejamdaily.ir

روابط عمومی: ۲۲۲۶۲۱۴۲

#تعویض_پلاک

ایمن از تهران:

چرا پلیس راهنمایی کشور از طریق اینترنت شرایطی را برای متقاضیان تعویض پلاک اتخاذ نمی‌کند تا شهروندان ساعت‌ها وقت خود را در مراکز تعویض پلاک هدر ندهند؟

#بازنشسته_مزایا

بازنشستگان بانک رفاه:

کارمند بانک رفاه بودیم که سه‌سال پیش از طریق سازمان تامین اجتماعی بازنشسته شدیم. اخیرا این بانک تمامی مزایای بازنشستگان خود را حذف کرده، درحالی که این بانک مزایای بازنشستگان اصلی خود را حذف نکرده است.

#پلیس_ترافیک

خسروی از تهران:

در خیابان شهید حسینی (۱۳۴) تهرانپارس نرسیده به خیابان رشید به علت پارک دوبل خودروها در مقابل نانوایی و میوه فروشی ترافیک سنگینی ایجاد می‌شود. از پلیس تقاضای رسیدگی داریم.

#جهیزیه_دغدغه

امیری از تهران:

مسؤولان اصلا از بازار لوازم خانگی اطلاع دارند؟ افرادی که می خواهند جهیزیه تهیه کنند این روزها با مشکلات زیادی رو به رو هستند، چرا به داد خانواده‌ها نمی‌رسید؟

جوابیه

در پی درج پیامی در روز شنبه مورخ ۱۳۹۹/۰۵/۱۱ با عنوان «عدم تفاوت قیمت گوشت و مرغ در میدان میوه و تره‌بار بهمن» مدیر روابط عمومی و امور بین‌الملل سازمان مدیریت میوه و تره‌بار شهرداری شهر تهران با ارسال نمابری اعلام کرد: میدان میوه و تره بار بهمن، مرکز توزیع عمده گوشت و مرغ پایتخت است و بسیاری از مغازه های خردهفروشی سطح شهر، گوشت و مرغ خود را از این مرکز تهیه می‌کنند، بنابراین عدم تفاوت قیمت یا ارزان‌تر بودن قیمت این محصولات در سطح شهر و در خرده‌فروشی‌ها نسبت به میدان میوه وتره بار بهمن، اصولا توجیه اقتصادی ندارد و منطقی به نظر نمی‌رسد. در ماه‌های اخیر، قیمت گوشت افزایش چندانی نداشته اما افزایش قیمت مرغ طی هفته‌های اخیر، دلایلی نظیر گسترش ویروس کرونا و افزایش گرمای هوا دارد که در تولید مرغ و تخم‌مرغ اخلال ایجاد کرده که البته این عوامل خارج از اراده و حوزه اختیارات سازمان مدیریت میادین شهرداری تهران است.

سید حسین حسینی که تجربه جنگ علیه طالبان را داشت در مبارزه با داعش به مقام شهادت رسید

دختر شهید مدافع حرم سید حسین حسینی از پدرش می‌گوید

آقاجانم برنده شد

نرگس خانعلی‌زاده

جامعه

دیگر دلش نمی‌خواهد آن یک‌سال تکرار شود، یک‌سالی که سید حسین حسینی برای دفاع از وطنش به دست طالبان اسیر می‌شود و هیچ‌کس خبری از او نداشته است؛ یک‌سالی که دخترش با هر زنگی به امید دیدن پدر از جا می‌پریده است. از آن روزها خیلی گذشته است؛ بالاخره پدر برمی‌گردد و زندگی برای خانواده‌اش دوباره شیرین می‌شود، اما شاید آن یک‌سال، تجربه‌ای برای یادگرفتن زندگی بدون به قول خودش آقاجانش بوده است. حالا زینب سادات حسینی، دختر ۲۹ ساله شهید سید حسین حسینی، بعد از گذشت هفت سال و مرور خاطرات خوش با پدرش، به سختی می‌تواند در برابر هجوم خاطراتش بایستد و بغض نکند و لرزش صدایش را کنترل کند.

سید حسین حسینی، در اروزگان افغانستان متولد شده است؛ شهر و کشوری که وقتی ۱۵ یا ۱۶ سالش بوده، آنجا را ترک می‌کند و همراه دایی‌اش به ایران می‌آید. این را دخترش می‌گوید که لابه‌لای حرف‌هایش می‌فهمیم که دلش می‌خواهد برای یک‌بار هم که شده افغانستان و محل تولد پدر و اقوام پدری‌اش را ببیند: «پدرم افغانستان را دوست داشت ولی نظرش این بود که شرایط خوبی برای زندگی ندارد و شیعه‌های افغانستان خیلی مظلوم هستند. علاوه بر آن، مادرم ایرانی بود و نمی‌توانست آنجا زندگی کند.» اما زینب سادات خیلی دوست دارد که افغانستان را ببیند: «من همیشه به پدرم می‌گفتم که آقا جان تو هرجا بروی من با تو می‌آیم؛ اگر خواستی به افغانستان هم بروی، من همراهت می‌آیم. همین حالا هم بدم نمی‌آید بروم و زادگاه پدرم و خانواده پدری‌ام را که تا به حال ندیده‌ام، از نزدیک ببینم.» حالا او خاطراتی را که از پدر و مادرش شنیده است، برای ما تعریف می‌کند: «پدرم بعد از چند سال حضور در ایران با مادرم ازدواج می‌کند؛ ازدواجی که بدون هیچ شناخت قبلی انجام می‌شود و پدربزرگم فقط با تکیه بر این‌که فهمیده بود پدرم فرد با ایمان و درستکاری است، رضایت به ازدواج دخترش می‌دهد.» از همان ازدواج‌های قدیمی که همه داستانش را شنیده‌ایم: «مادرم تعریف می‌کند که وقتی با پدرم ازدواج کرد، فقط یک‌بار او را از لای در دیده بود، اما در دوران عقد، آنقدر برای هم نامه می‌نویسند که کم‌کم عاشق پدرم می‌شود.» عشقی که اثراتش در تمام حرف‌های زینب سادات حسینی احساس می‌شود: «آقاجان من همیشه در حال مطالعه کتاب‌های دینی و خواندن روضه و نوحه برای ما بود؛ آنقدر دلنشین رفتار می‌کرد که ما مشتاق به تکرار کارهای او می‌شدیم. یادم است وقتی پدرم به نماز می‌ایستاد، من هم می‌گفتم آقاجان صبر کن من هم سجاده‌ام را بیاورم که پشتت نماز بخوانم.» او حتی از جمعه‌های خانه‌شان می‌گوید که هیچ‌وقت بدون دیدار فامیل نگذشته بود: «پدر و مادرم خیلی محکم به صله‌رحم اعتقاد داشتند. جمعه‌ای نمی‌آمد که مهمان نداشته باشیم یا به مهمانی نرویم.»

نتوانستم منصرفش کنم

تصمیم رفتن پدر خانواده حسینی به سوریه، برای اعضای خانواده تصمیم عجیبی نبود، اما عجیب نبودنش دلیل موجهی نبود تا همه با آن موافق باشند: «پدرم از همان قدیم، در فعالیت‌های جهادی حضور داشت و چند سال از جوانی‌اش را به افغانستان برگشت و با طالبان جنگید. پدرم در آن روزها به ما می‌گفت درست است که در شرایط فعلی نمی‌توانم آنجا زندگی کنم اما با این حال دینی به گردنم دارم که باید برم و برای کشورم بجنگم.» اما جنگ با طالبان تنها جنگ زندگی پدرش نبود: «او در آن دوره دوستانی داشت که همه با هم به افغانستان می‌رفتند و دوستی‌شان به آن دوره ختم نشد و آنقدر ادامه‌دار شد که به زمان شدت‌گرفتن جنگ در سوریه رسید.» همه می‌دیدند که جلسه‌های دوستانه‌شان دوباره شدت گرفته بود؛ انگار در این جلسه‌ها بود که تصمیم رفتن به سوریه گرفته بودند: «آن روزها پدرم تصمیمش را گرفته بود که به سوریه برود. اولش باورم نمی‌شد و فکر می‌کردم شوخی می‌کند.» اما شوخی نبود و همه‌چیز خیلی واقعی‌تر از چیزی بود که همه فکرش را می‌کردند: «تنها مخالفش هم من بودم؛ مادرم مثل همیشه همراه تصمیم‌های پدرم بود و با او مخالفت نمی‌کرد. در تمام سال‌هایی که پدرم برای جنگ با طالبان به افغانستان رفته بود، مادرم کوچک‌ترین شکایتی نکرده بود؛ طبیعتا محال بود که این بار اعتراضی داشته باشد. همیشه به ما می‌گفت من به پدرتان ایمان دارم و شک ندارم که اگر کاری می‌کند، حتما صلاح و خیر در آن است. پس مخالفتی با آن ندارم.»

مادر که نتوانست پدر را از تصمیمش منصرف کند، خود زینب سادات پیشتاز می‌شود. از تلاش‌هایش برای منصرف کردن آقاجانش که می‌گوید، چشمانش پر از اشک می‌شود و صدایش می‌لرزد: «نمی‌توانستم قبول کنم؛ یادم است وقتی بچه بودم و پدرم به افغانستان می‌رفت، روزشماری و لحظه‌شماری می‌کردم تا برگردد. خودم را می‌شناختم؛ بدون پدرم زندگی برایم سخت می‌شد.» و دیگر صبرش تمام شده و اشک چشم‌هایش سرازیر می‌شود: «گفتم آقاجان دلت برای ما نمی‌سوزد؟ برای مامان نمی‌سوزد؟ همه آن روزهایی که در جوانی تنهایش گذاشته بودی، بس نیست؟ اما در جواب تمام این حرف‌هایم، پدرم فقط از سوریه برایم می‌گفت و روضه حضرت زینب می‌خواند؛ این‌که دخترم حرم حضرت زینب را خراب می‌کنند، آنها وحشی‌اند، دست‌شان نباید به حرم عمه‌مان برسد.» اما تلاش‌های هردوشان بی‌نتیجه بود و همه‌چیز مساوی و بدون برنده پیش‌رفت: «نه حرف‌های پدرم من را راضی می‌کرد و نه حرف‌های من توانست ذره‌ای او را از تصمیمش منصرف کند. دو روز بعدش رفت و بعد از دو ماه به خانه برگشت. ۱۰ روزی پیش ما ماند و دوباره رفت و دیگر او را ندیدیم. آقاجانم شهید شد؛ همان چیزی که من از آن می‌ترسیدم.» حالا آقا جان زینب سادات برنده بحث شده بود.

ما همدردیم

اما انگار همه خانواده شهدا، ته حرف‌هایشان یك گله و دلخوری از شهیدشان دارند: «به من گفته بود در بهداری فعالیت می‌کنم و خطری من را تهدید نمی‌کند اما راست نگفته بود؛ خمپاره درست بین او و همرزمش زمین خورده بود، به‌طوری‌که آقاجانم پاهایش را ازدست‌داد و در دم به شهادت رسید. آن اوایل به‌خاطر اصرارش، به‌خاطر دروغش، به‌خاطر تنهاگذاشتن ما از او دلگیر بودم.» اما شهید حسینی آن‌قدر به خواب دخترش می‌رود که دلش را به‌دست‌می‌آورد: «شب‌هایی که با گریه از غم پدرم می‌خوابیدم، پدرم به خوابم می‌آمد و می‌گفت زینب، من زنده‌ام. ببین من سالمم، پاهایم سر جایش است. من پیشت هستم؛ حتی گاهی صدایش را آرام می‌کرد و می‌گفت من زنده‌ام اما تو به کسی نگو. راستش با همین خواب‌ها کمی آرام شدم.» اما بخش بزرگ‌تر آرامش‌اش را مدیون مادرش است، مادری که حالا یك‌سالی می‌شود که به همسر شهیدش پیوسته است: «مادرم همیشه می‌گفت پدرت در تمام سال‌هایی که برای دفاع از کشورش به افغانستان می‌رفت به من می‌گفت که دعاکن اتفاقی در افغانستان برایم نیفتد که دیگر چیزی از من برنمی‌گردد؛ نه خبری از پیکری و نه نشانی. اما وقتی به سوریه رفت، از مادرم خواسته بود که دعاکن من شهید شوم. گفته بود که دلم می‌خواهد در راه دفاع از شیعه و حرم حضرت‌زینب(س) شهید شوم. می‌دانید؟ مادرم می‌گفت که پدرت برای کشور خودش آرزوی شهادت نکرد ولی به آرزویش برای شهادت در راه اهل‌بیت(ع) رسید؛ پس خوشحال‌باش که پدرت به آرزویش رسیده‌است.» حالا شهادت، نقطه‌وصل خیلی از خانواده‌های شهدای لشکر فاطمیون و اتباع افغانستان شده‌است.

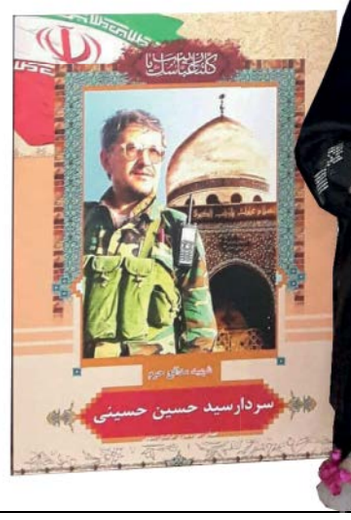

پدربزرگی در قلبش

شش‌ماهه باردار بود که خبر شهادت پدرش را به او دادند: «فکرش را نمی‌کردم که دخترم هیچ‌وقت پدر بزرگش را نبیند اما ندید و حالا هفت سالش شده و امسال به کلاس اول می‌رود، اما راستش انگار دخترم با پدرم ارتباط قلبی قوی‌ای دارد. او وقتی نوزاد بود، با دقت به عکس پدرم نگاه می‌کرد و انگار با او حرف می‌زد. همین حالا هم وقتی با خانواده شهدا رفت و آمد می‌کنیم، وقتی فرزند شهیدی از خاطرات پدرش می‌گوید، دختر من هم خاطره‌هایی خیالی از پدربزرگش تعریف می‌کند؛ این‌که آقا جان، من را بغل می‌کند، روی پایش می‌نشاند، برایم بستنی می‌خرد و قصه می‌گوید. نمی‌دانم این علاقه قلبی‌اش از چه چیزی نشات می‌گیرد.» حالا از آن روزها هفت سال گذشته و دیگر سوریه رفتن در خانواده حسینی نهادینه شده است؛ آنقدر که پسر ارشد شهید حسینی و همسر زینب‌سادات هم رزمنده‌های فعالی در مناطق هستند: «بار اول که پدرم به منطقه رفت و برگشت، همسرم هم تصمیم به اعزام گرفت. آن روزها اتفاقا من با دل آرام برگه رضایتی را که همسرم به دستم داد امضا کردم؛ فکر می‌کردم اصلا چه بهتر که همسرم هم جا پای پدرم بگذارد.» اما حالا وقت خنده دختر شهید حسینی بود که از قولی که از همسرش گرفته است، بگوید: «به او گفتم برو ولی قول بده که شهید نشی. من هم مثل مادرم بودم. مثل او که هیچ‌وقت به پدرم نگفت نرو، من هم هیچ‌وقت جلوی خواسته و تصمیمش را نگرفتم اما قول که می‌توانم بگیرم، نمی‌توانم؟» حالا او دختر یک شهید مدافع حرم و همسر یک مدافع حرمی است که قول داده شهید نشود.

از فاطمیون بگو

در میان همه شهدای مدافع حرم، شاید باید شهدای افغانستانی لشکر فاطمیون و شهدای پاکستانی لشکر زینبیون را از مظلوم‌ترین آنها دانست؛ شهدایی که علاوه‌بر تحمل رنج دوری از خانه و خانواده، به‌واسطه هجمه‌های تبلیغاتی، همیشه در مظلومیت بیشتری به‌سر می‌برند. نام مقدس «فاطمیون» برای این گروه به این دلیل انتخاب شد که شکل‌گیری این یگان نظامی در ایام شهادت حضرت‌زهرا(س) بود و از آنجا که آن حضرت، در دفاع از ولایت، صدمات زیادی را به جان خرید و در غربت شهید شد، آنان نیز فدایی ولایت بوده و غریبانه وارد این عرصه شدند. لشکر فاطمیون که بسیاری از آنها را در میدان نبرد با داعش به انجام سخت‌ترین ماموریت‌ها می‌شناختند، خاطرات گفته و ناگفته بسیاری دارند؛ خاطراتی که در همه سال‌های حضورشان در ایران بر آنها گذشته، علاقه‌شان به ایران، حب‌شان به افغانستان و نهایتا ارادت‌شان به اهل‌بیت(ع) و تصمیم برای رفتن به جنگ در سوریه که شنیدن‌شان از زبان خانواده‌شان، دل بزرگی می‌خواهد. خاطراتی که هرکدام ارزش نگارش یك کتاب جداگانه در صفحات بسیار زیاد دارد. مثلا در کتاب «فاطمیون»، بخشی از این خاطرات به‌تحریردرآمده‌است. مجموعه‌ای که شامل ۴۰ حکایت و خاطره شنیدنی از شهدای لشکر فاطمیون است که از زبان آنها و پیش از شهادت یا از زبان خانواده آنها گردآوری و با تصاویری از این شهدا همراه شده‌است. اما آنچه این ۴۰ حکایت را خواندنی و دلنشین می‌کند، جذابیت موجود در اصل روایت‌ها و رفتارهای مخلصانه این رزمندگان عزیز و مظلوم است.

این مظلومیت در نگاه و تفکر پدر شهید محمدحسین خداپناه، یکی از شهدای مدافع حرم فاطمیون به‌وضوح احساس می‌شود: «ما کوچك‌تر از آن هستیم که بخواهیم از شهدا حرف بزنیم. شهدای فاطمیون، شهدای دفاع از اعتقادات بوده و هستند و اعتقاد و ایمان، هیچ مرز و محدودیتی نمی‌پذیرد. تمام کسانی که می‌گویند پول می‌دهند تا این فرزندان برای نبرد به سوریه اعزام شوند، به من بگویند که آدمی همچون من که تنها فرزندم و تنها پسرم را در این راه داده‌ام، چگونه می‌شود که یك مرد، بعد از ۵۰ و چند سال، همه محصول زندگی خود را که تك‌فرزندش است برای مادیات بدهد؟»